



سرگذشت حسرت انگیز

یکی از نفیس ترین نسخه های خطی فارسی ایران*

در سال ۱۳۱۸ که آن هنگام نیز من بنده نگارنده افتخار خدمتگزاری کتب خانه ملی را داشتم، روزی نسخه ای خطی برای فروش به این جانب عرضه شد و با مختصر مطالعه ای دریافتیم که یکی از مهم ترین کتاب ها و نسخه منحصر تصنیفی را در دست دارم که لااقل نهصد سال از عمر آن گذشته و از آسیب تدبیر حوادث و دستخوش چپاول مغول و تاتار مصون مانده است.

نسخه کتاب فارسی «هدایة المتعلمین فی الطب» تصنیف ابوبکر ربیع بن احمد الأخرینی بخاری بود. از فروشنده قیمت کتاب را جویا شدم -یکهزار تومان پیشنهاد کرد- جواب رده به او ندادم و اعلام خریداری آن را برای کتابخانه ملی به روز بعد موکول کردم. فروشنده کتاب را نزد من گذاشت و خود رفت. من بدون فوت لحظه ای شخص وزیر فرهنگ وقت [اسماعیل مرآت] را ملاقات کردم و نسخه را به ایشان عرضه داشتم و آنچه از اهمیت آن دریافتی بودم اظهار کردم. وزیر به من دستور دادند که بدون تأمل، نسخه خریداری شود و مخصوصاً تأکید کردند که به هر قیمت کتاب نباید به صاحبش مسترد شود. با عالمی سرور و شادمانی به کتابخانه بازگشتم و کتاب را نگاهداشتم.

روز بعد فروشنده مراجعه کرد و نتیجه تصمیم کتابخانه را جویا شد. گفتم کتابخانه خریدار کتاب شماست. گفتم من هم آماده فروش هستم ولی به کمتر از دو هزار تومان نمی فروشم. با اینکه قیمت کتاب را در ظرف یک روز دو برابر کرده بود، جواب منفی بدو ندادم و تصمیم کتابخانه را به روز بعد موکول کردم. او رفت و مراتب را به استحضار مقام وزارت رسانیدم. گفتند به هر قیمت هست کتاب را بخرید. دیگر روز فروشنده نزد من آمد. داستان روز پیش تکرار شد. منتهی گفتم از سه هزار تومان کمتر نمی فروشم. من هم قصه را از سر گرفتم و وزیر هم دستور خود را تکرار کرد.

روز چهارم که فروشنده به کتابخانه آمد و من آمادگی کتابخانه را برای خریداری کتاب به قیمت پیشنهادی وی اعلام کردم، اظهار کرد که از فروش کتاب منصرف شده ام.

دانستم دیگری از همکاران خودم که در این معامله وارد بوده است او را به طمع انداخته است. به او گفتم متأسفم به شما بگویم که از طرف وزارت فرهنگ دستور دارم کتاب را به شما باز پس ندهم و به هر قیمت که بخواهید آن را از شما خریداری کنم. متعزضانه به وزارت فرهنگ رفت و اندکی بعد وزیر با تلفن به من گفت که از جریان مطلع شدم، اجازه ندارید کتاب را تسلیم کنید، زیرا که این کتاب از نفایس آثار این مملکت است و به ملت ایران تعلق دارد و البته به هر قیمت که پیشنهاد کند وزارت فرهنگ خریدار آنست. نمی دانم وزیر با صاحب کتاب چه گفتگو کرده بود که چند روزی وی را ندیدم و به من مراجعه نکرد و من با خاطر مجموع آن نسخه نفیس را از آن کتابخانه ملی دانستم زیرا که مطمئن بودم به هر قیمت که باشد دولت خواهد خرید. پس روزی مطالعه بیشتری به مطالب و کیفیت کتاب کردم و چند صفحه یادداشت از قطعات آن و چند قطعه عکس از صفحات آن برداشتم و منتظر شدم تا معامله آن بگذرد و با فراغت بیشتر و فرصت کافی، چنانکه رسم است، این نسخه نفیس را به علاقه مندان و اهل آن معرفی کنم. روزی که درست ماهی از این ماجرا گذشته بود و مرا پروای آن کتاب نبود زنگ تلفن مرا به خود آورد، وزیر فرهنگ با حال برآشفته و درهم گفت: «مرا مستأصل کردند، کتاب را به صاحبش برگردانید...».

* یغمد سال سوم (اسفند ۱۳۲۹)، ش ۱۲، ۵۰۳-۵۰۵.

حالی که پس از شنیدن این سخن داشتم توصیف نمی توانم کرد... من در بهت و حیرت و حسرت بودم که صاحب کتاب از در درآمد و با اطمینان خاطر دست به سوی من دراز کرد. نسخه را به دستش دادم ولی خوب به خاطر دارم که آن کتاب به دستم سنگینی می کرد و دستم می لرزید. او از دفترم بیرون می رفت و من مانند پدری که به تنها فرزند خود که سفری بی پایان می کند، به دنبال کتاب نگران بودم... بعدها در صدد برآمدم که دنباله این کار را رها نکنم و با واسط و رابطی که یافتم تا اندازه ای هم توفیق یافتم، یعنی چند بار به صاحب کتاب پیغام کردم که از خودگذشتگی کند و نگذارد چنین نسخه نفیسی از کشور بیرون رود و به قیمت عادلانه ای به کتابخانه بفروشد. صاحب کتاب مرا مطمئن ساخت که اگر تصمیم به فروش آن کند آن را به کتابخانه ما بفروشد و از ایران خارج نکند. و تا سه سال نیز مطلع بودم که نسخه از خانه صاحب آن بیرون نرفته است، ولی بدبختانه و سوسه ای که پلیدی از ابتدا در دل وی افکنده بود کار خود را کرده و او را به طمع خام انداخته بود.

تنها دلگرمی و دلخوشی من در این معامله این بود که دادن اجازه صدور نسخه های خطی از کشور از طرف دولت به این جانب تفویض شده است و هنگام خروج، مانند سایر نسخه های خطی بایست اجازه از من تحصیل شود. ولی دو سال پیش شنیدم که نسخه به وسیله نامشروع و یا به اصطلاح مبتذل «قاچاق» از ایران خارج شده و به لندن رفته... بیشتر متأثر شدم وقتی شنیدم که به فروش رفته است! آن وقت بود که به اهریمن پلیدی که بیچاره صاحب کتاب را فریفته و به طمع مبالغه گزاف، او را از قیمت مناسب و کشور و میهن خود راز داشتن چنین گوهر یکتایی محروم ساخته است نفرین فرستادم. من از صاحب کتاب آنقدر گله ندارم که جوانی ساده دل و با اینکه از خاندان دانش و دوستدار کتاب است خود سررشته و دلبستگی به این نفایس ندارد، ولی راهنما و معلم وی را در جریان این معامله در پیشگاه عدالت و ملت ایران مواخذ می دانم و در گمانم که یک ایرانی پاک نژاد تن به چنین نامردمی و خیانت در دهد که نفایس آثار تمدن و فرهنگ خود را بگذارد به رایگان از کشور خارج شود و در این امر پافشاری و کوشش نیز بکند...

دکتر مهدی بیانی
(۱۳۳۹)



انجامه نسخه هدایة المتعلمین فی الطب، مورخ ۲۷۸ هجری (لندن - کتابخانه بادلیان)